أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه‌السّلام به «عنوان» می‌فرمایند: وَ لَا یدَعُ أَیامَهُ بَاطِلًا كسی كه راه خدا را طی می‌كند و می‌خواهد استعدادهای خود را به فعلیت برساند بنابراین نباید روزگارش را به بطالت بگذراند.

 تا حدودی در اطراف این مسئله صحبت شد و عرض شد منظور و مقصود، پرداختن به گناه و محرّمات نیست؛ زیرا محرّمات و گناهان انسان را از راه خدا دور می‌كند. به قول مرحوم آقای انصاری رضوان اللَه علیه ایشان می‌فرمودند چگونه سالك ادعای حركت به سوی خدا می‌كند درحالتی‌كه فعل حرام انجام بدهد، این دو با هم در تعارض است. پس شرط اولیه سلوك و حركت در راه خدا دقیقاً انجام واجبات و ترك محرّمات است. این شرط اول است. كسی كه این كار را انجام نمی‌دهد اصلًا خود را به زحمت نیندازد و بیخود ادعای طریق و مسیر الی اللَه را نكند؛ چون هیچ نتیجه‌ای بر اعمال خیر او با وجود عمل حرام مترتب نمی‌شود. مرحوم آقا رضوان‌اللَه‌علیه می‌فرمودند كسی كه چهل روز مداومت داشته باشد بر امور سلوكیه و انجام اموری كه برای حركت، بزرگان ذكر كرده‌اند به واسطه یك گناه تمام آن چهل روز هَباءً مَنْثُوراً الفرقان، ٢٣ خواهد شد.

 بنابراین همان‌طوری كه راجع به این مسئله صحبت شد بحث در امور حرام نیست، بلكه در اتلاف وقت است. انسان وقت خود را به امور بیهوده و آنچه كه برای حركت او مفید نیست بگذراند. این مسئله باید در اطرافش صحبت بشود كه تا حدودی راجع به این مطلب عرائضی خدمت رفقا عرض شد.

 صحبت به اینجا رسید كه انسان از آنجایی كه تابع احساسات است و از قوای عقلی خود كمتر بهره می‌گیرد در ارتباطات خود بیشتر توجه به احساس دارد، حتی در مورد عبادات و اطاعت از پروردگار بیشتر به دنبال امور احساسی می‌گردد؛ می‌خواهد روضه امام حسین برود ذكر مصیبت سیدالشّهدا را گوش كند، در خیابان كه حركت می‌كند می‌بیند هر هیئتی كه بزرگ‌تر است و چراغانی بیشتری دارد و صدای منبریش با بلندگو تا چند تا محله می‌رود كه كار حرامی است آنجا می‌رود و در روضه شركت می‌كند. بلند كردن صدای بلندگو حرام است در صورتی كه در همسایگی انسان مریضی باشد، بیماری باشد افرادی باشد كه اینها نمی‌توانند صدای بلند را بشنوند، تأثیر بگذارد، فرقی نمی‌كند چه برنامه‌

 چهارشنبه‌سوری كه آن روز خدمت رفقا عرض شد كه این از فرهنگ یك قوم وحشی فقط می‌تواند نشأت بگیرد نه افراد مسلمانی كه این همه رسول خدا راجع به رعایت مردم و حفظ امنیت روحی و روانی مردم و رعایت امور همسایگان و عدم ایذاء به هم‌نوعان، تأكید فرموده‌اند فرقی نمی‌كند. اگر در شب یك واعظی از بلندگوی مسجد صدا را بلند كند به نحوی كه موجب اذیت همسایگان بشود این حرام است. حالا می‌خواهد در آن موسیقی زده بشود كه حرام است یا می‌خواهد در آن اسم خدا و پیغمبر و امام باشد هر دو حرام است. حرام، حرام است. مسجد و حسینیه نباید موجب ایذاء دیگران بشود باید در محدوده خودِ افرادِ حاضرین در آن مكان، صدا باید صدای مناسبی باشد زیبا باشد و از كیفیت بسیار خوب و بالا، هرچه انسان می‌تواند بهره بگیرد ایراد ندارد. اذیت و آزار مردم حتی به یك طفل شیرخوار كه از سروصدای یك بلندگوی مسجد و حسینیه از خواب بپرد، به همان اندازه، متصدیان عمل حرام انجام داده‌اند.

 حالا انسان چكار می‌كند؟ انسان بلند می‌شود می‌رود هرجا كه می‌بیند طمطراقش بیشتر است، چراغانیش بیشتر است، پرچم بیشتر زده شده، واعظی كه در آنجاست خطیبی است كه خیلی مسلسل‌وار و پشت سر هم و مطالب را شمرده شمرده و بلیغ می‌گوید، بلند می‌شود می‌رود اینجا. اما اگر برود یك جا ببیند یك تكیه‌ای است در همین ایام عاشورا ندیدید توی خیابان‌ها تكیه درست می‌كنند ببیند تكیه كوچكی است محقری است یك چند نفر نشسته‌اند، یكی دارد صحبت می‌كند اصلًا نگاهش هم نمی‌كند. وقتی ایام عاشورا آدم می‌آید برای نگاه كردن و مشاركت با عزاداری هر گروه و هیئت و دسته‌ای كه از همه طولانی‌تر است و پرچم‌های بسیار دارد و با ابّهت و جلال به خصوص و با زدن ساز و نی و طبل و از این حرفها كه همه اینها حرام در حرام در حرام است و متأسفانه بین ما ایرانیان نصب شده، همین علامتی كه جلوی دسته‌ها حركت می‌دهند این علامت، علامت صلیب است آقا جان! صلیب نصارا را ما آوردیم گذاشتیم در دسته‌جات سیدالشّهدا بدون اینكه اصلًا خودمان متوجه بشویم و ببینیم كه چكار داریم می‌كنیم؟ این برای آنجا بوده، برای رم و فرانسه بوده آنجا در جلوی دسته‌جاتشان كه حركت می‌كردند برای جنگ، جلوی لشگر، یك همچنین علامتی را حركت می‌دادند كه همین كروات فعلی همان صلیب است منتها آن را قبلا به كمر می‌بستند حالا آن را به گردن آویزان می‌كنند. لذا كروات حرام است به خاطر صلیب بودنش است كه حرام است. والّا یك تیكه پارچه كه حلال و حرام ندارد. این را در جلوی لشگر حركت می‌دادند حالا ما همان را آوردیم جلوی دسته سینه‌زنی امام حسین داریم حركت می‌دهیم! تمام اینها حرام است. زدن ساز و نی و طبل و تمام اینها حرام است، موسیقی حرام است. بلند كردن صدا به نحوی كه موجب اذیت و آزار همسایگان بشود حرام است. ما به خاطر یك امر مستحب، هزار تا امر حرام را پشت سر می‌گذاریم و

 یكی پس از دیگری انجام می‌دهیم.

 امام حسین هم، عزت و شوكتش به این نیست كه با این یال و كوپال و این مطالب اینها مال دنیاست امام حسین آمده دنیا را كنار بزند برای ما، اعتباریات و توهمات را كنار بزند، تخیلات را از دیدگان ما بردارد. لشگر امام حسین چقدر بود؟ هفتاد و دو نفر بود. حضرت می‌توانست آن هزار نفر را شب عاشورا نگه دارد یا نه؟ می‌توانست نگه دارد دیگر، بمانید، چرا ترك می‌كنید؟ فردا پدرتان را در می‌آورم. از شفاعت جدم محروم هستید اگر بخواهید ول كنید. وعده‌های دروغ، یزید را می‌زنیم و از تخت خلافت بر می‌گردانیم، می‌رویم ... همه دروغ دروغ دروغ، پشت سر همدیگر، بگوید عبیداللَه زیاد را ما كذا می‌كنیم، مردم را با دروغ می‌توانست شب عاشورا نگه دارد دیگر، برای حفظ جان خویش و بچه‌هایش می‌توانست نگه دارد. ولی این وعده‌ها همه دروغ بود؛ امام حسین اهل دروغ نیست، امام حسین صدق محض است، حق محض است، صاف تكلیفش را همان شب با افراد روشن می‌كند. فردا یكی از شما زنده نمی‌مانید. صاف دارم به شما می‌گویم. هر كسی فكر زن و بچه‌هایش است خداحافظ شما. هر كسی به فكر مال و زندگی‌اش است خداحافظ. چراغ‌ها را هم خاموش می‌كنیم خجالت هم از ما نكشید. در روز قیامت هم من نمی‌آیم شما را به جهنم بیندازم، به خاطر این عمل شما را معاقب نمی‌كنم، مسئله را پیگیری نمی‌كنم، نه! با خاطر جمع خاطر آسوده بدون دغدغه خیال، بدون كمترین نگرانی، بدون كمترین ترس از من و پدرم و جدّم، بدون كمترین ترس، صاف، پاك، بسم اللَه بمانید كشته می‌شوید، بروید جان سالم به در بردید. هَذَا اللَیلُ قَد غَشِیكُم فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا.[[1]](#footnote-1) الان شب است كسی هم شما را نمی‌بیند چراغ هم خاموش می‌كنیم بروید. وقتی روشن می‌كنند می‌بینند سی و چند نفر مانده‌اند. این راه و روش امام حسین است این را ما باید بیاوریم و پیاده كنیم این روش، این فكر.

 آمدن و تو سر زدن و بالا و پایین كردن و داد و عربده كشیدن و مسخره‌بازی و دلقك‌بازی درآوردن و تئاتر ایجاد كردن، اینها در روش و مرام امام حسین نیست. امام حسین نیاز به ساز و دهل و موسیقی و عَلَم صلیبی و این حرف‌ها ندارد. امام حسین نیاز به چند نفر عاقل دارد، به چند نفر با فهم دارد، به چند نفر خوش فكر دارد، به چند نفر وظیفه شناس دارد، به چند نفر اهل تكلیف و اهل رعایت دارد، این است. و الّا از این دسته‌های هزار و دو هزار نفری و سی هزار نفری و پنجاه هزار نفری هم خیلی بودند و خیلی عزاداری‌هایی شده ولی آن نتیجه‌ایی كه باید حاصل‌

 بشود نشده است. راه، راه صدق و متانت و عزت است این است مسئله. با داد و بیداد ما هم امام حسین كاری ندارد.

 اما اگر فرض بكنیم كه برویم یك جایی كه جای خیلی كم و محقری هست توجه نمی‌كنیم یا اینكه اگر واعظی هست این واعظ بیاید بهترین مطالب را بگوید ولی چندان رسمی نداشته باشد خیلی معروف نباشد به او توجه نمی‌كنیم. حالا یك واعظ دیگر باشد به اندازه دو ریال سواد نداشته باشد ولی حرف‌ها را پشت سر هم بزند و دو تا چَه چَه هم بالای منبر بزند و دو تا از این طرف و از آن طرف از بالا و پایین و شرق و غرب و عالم را به همدیگر بدوزد این در اذهان و در انظار خیلی موجه و بسیار مورد توجه است. این برای چیست؟ برای این است كه ما تابع احساسات هستیم! دنبال مطلب نمی‌رویم بلكه دنبال تظاهر می‌گردیم این یك نمونه از مطالب.

 مسجدی هست این مسجد خیلی بیاوبرو دارد خیلی مراسم دارد اطعام می‌دهند، مجالسی در آن مسجد برقرار می‌كنند، مجالس فاتحه برقرار می‌كنند بیاوبرو دارد مجالس خیلی بزرگ و امروزه هم كه مجالس همه شده اصلًا دكان و تجارت‌خانه، شده محل برای تشكیل مراسم فاتحه، آن هم با آن وضعیت كذایی كه انسان وارد مسجد می‌شود، به یاد همه چیز می‌افتد غیر مردن، از میوه‌جات و حلوا و خرما و قاب و قدح و افراد از این طرف صف بكشند از آن طرف صف بكشند و برای مجالس عزاداری، طومار تهیه كنند و گل بیاورند. حالا اخیراً شنیدیم در بعضی از شهرها گل‌های مصنوعی هم می‌آورند به خاطر اینكه صرفه‌جویی بشود و بعد از اینجا كرایه می‌دهندش به یك جای دیگر، از آنجا كرایه می‌دهندش به یك جای دیگر!

 تمام دنیا شده بازی، عبادت‌مان شده مسخره‌بازی، فاتحه‌مان شده مسخره‌بازی، دعامون شده مسخره‌بازی، مجلس فاتحه به میوه و شیرینی چه ربطی دارد آقا جان؟ خیلی بخواهید كار كنید یك خرما بیاورید یك چایی والسلام، فقط همین، یك رسمی بوده سابق، آن هم خرما هم نمی‌خواهد، هیچ چی. بیایید آنجا انسان بنشیند واعظ بیاید صحبت كند، از مرگ حرف بزند آخر در سال یك مرتبه هم كه شده دو كلمه حرف مرگ به این گوش ما بخورد. فردا ما مثل همین هستیم ها، همینی كه الان برایش آمدیم و فاتحه می‌خوانیم می‌گوییم خدا رحمتش كند، به بازماندگانش تسلیت می‌گوییم، به جان بنده و سركار قَسَم كه فردا برای ما هم می‌آیند تو همین مجلس، برای ما فاتحه می‌خوانند و به بازماندگانمان تسلیت می‌گویند. این را بفهمیم این را در آن مجالس درك كنیم.

 این بحثی كه راجع به سلوك عقلی ما در پیش گرفتیم همین‌هاست ها، انسان با عقل خودش در این مجالس كه می‌رود تدبّر كند، یك‌خورده به خودش نهیب بزند. آن جوانی كه برای مجلس ختمش انسان شركت می‌كند از دو دقیقه قبلش خبر داشت كه این همچنین حادثه‌ای برایش اتفاق می‌افتد؟ پدر مادرش خبر داشتند؟ فامیلش خبر داشتند؟ نه! هیچ كسی برای ما تضمین نكرده تا ده سال دیگر، بیست سال دیگر. خود بنده هیچ اعتباری ندارم بعد از این منبر كه آمدم پایین سالم باشم‌

 یا بروم در آن دنیا؟ هیچ، هیچ خبری نیست. غیرت خداوند اجازه نمی‌دهد كه در این امور، هیچ احدی غیر از خودش تصمیم بگیرد و اراده و مشیتش را انفاذ بكند. هیچ‌كس، صاف، برای پیغمبرانش همین كار را كرد. برای پیغمبر آخر زمانش همین كار را كرد. سر وقتش كه آمد عزرائیل آمد، فقط تنها كسی كه عزرائیل آمد اجازه گرفت راجع به پیغمبر ما بود بقیه را اجازه هم نمی‌گیرد. ولی سر وقتش آمد. برای حضرت سلیمان آمد گفت اجازه بده كه من از اینجا به اتاقم بروم گفت این اجازه را هم بهِت نمی‌دهم. همان‌جا كه ایستاده بود و به عصا تكیه داده بود جانش را گرفت. این دیگر از پیغمبران، ما دیگر جای خود داریم. هیچ این خبرها نیست. هیچ ما خبر نداریم. آن‌وقت تو این مجالسِ ما، به‌خاطر چشم و هم‌چشمی با مجلس دیگر و مجلس دیگر، آب و قدح و شیرینی و میوه و پذیرایی و از این حرف‌ها و از این چیزهایی كه واقعاً انسان را از آن حقیقت و از آن اعتبار منحرف می‌كند و آن اثراتی كه باید در این‌گونه مجالس برای انسان بدست بیاورد آن اثرات بدست نمی‌آید. انسان وارد می‌شود در یك مجلسی با همان تفكرات قبل و خارج می‌شود با همان تفكرات قبل، هیچ تفاوتی نمی‌كند. فقط می‌گوید خدا رحمتش كند و دیگر خیلی بخواهد منّت سر مرده بگذارد یك فاتحه‌ای می‌خواند و بعد هم می‌آید بیرون.

 اما سابق این‌طور نبود. مجالس سابق این‌طور نبود. مجالس سده‌های گذشته به این كیفیت نبود. در قرائت قرآن رعایت تجوید می‌شد، رعایت قاری می‌شد، هر قاری را دعوت نمی‌كردند، آن قاری كه بلند می‌شود می‌رود یك جا شعر رقاصی می‌خواند همان قاری را نمی‌آوردند در مجلس قرآن بخواند. در قاری تأمل می‌كردند اینها همه حساب بود ها، هر منبری را دعوت نمی‌كردند. هر شخصی را برای مجلس دعوت نمی‌كردند. فردی را دعوت می‌كردند كه كلامش نفوذ داشته باشد. در نفوس نفوذ كلمه داشته باشد. اینها مطالبی بود كه رعایت می‌شد و امروزه تغییر ماهوی داده است. و لذا ما می‌بینیم كه كمتر افراد به فكر مرگ هستند و این مسئله در زندگی و روابط افراد به‌خوبی به چشم می‌خورد. كسی كه به فكر مرگ نباشد حركاتش و رفتارش تفاوت می‌كند. تغییراتی در رفتار او دیده نمی‌شود. در معاملاتی كه انجام می‌دهد رعایت مسائل شرع را نمی‌كند. رعایت مسائل اخلاقی را نمی‌كند. چقدر ما راجع به مرگ شنیدیم و دیدیم ولی به دیده اعتبار در آن ننگریستیم.

 این مسئله برای بشر وجود دارد كه همیشه احساسات خود را بر عقل ترجیح می‌دهد و تابع احساساتش است. حتی در عبادات هم تابع احساساتش است. كار خدا را هم براساس احساسات انجام می‌دهد. آن كسانی كه بعد از پیغمبر امیرالمؤمنین را كنار گذاشتند آنها چه كسانی بودند؟ آنهایی بودند كه آمدند و احساسات را بر عقل ترجیح دادند؛ یعنی‌

 حتی برای خلافت پیغمبر كه به اعتقاد خود آنها یك امر الهی بود، اینها به دنبال احساسات رفتند. خلافت رسول اللَه كه نمی‌شود یك امر دنیایی باشد، بالاخره آن كسی كه می‌خواهد بیاید به جای پیغمبر بنشیند آن می‌خواهد بیاید به جای پیغمبر نماز بخواند، به جای پیغمبر جهاد كند به جای پیغمبر بالای منبر برود به جای پیغمبر حج كند. او نمی‌آید كه در مسجد مدینه همان بت‌های زمان جاهلیت در مكه را بیاورد و مردم را به بت‌پرستی دعوت كند، می‌رود در محراب پیغمبر می‌ایستد و نماز می‌خواند. ولی همین نماز خواندن همین حج انجام دادن همین صحبت كردن همین زكات گرفتن همین جهاد كردن كه امور عبادی است اینها محكوم احساسات است نه محكوم عقل، احساسات است كه می‌آید ابوبكر را بر علی ترجیح می‌دهد. احساسات است كه می‌آید و به جای فردی كه به اعتقاد خود آنها اعلم از او وجود ندارد فردی كه هِر را از بِر تشخیص نمی‌دهد می‌آید به جای او می‌نشاند اینها همه احساسات است.

 نگاه می‌كند می‌بیند چون مردم رفتند حركت كردند جمعیت به آن سمت حركت دارد عقل او را نمی‌گذارد كه ظهور كند و بروز كند. همین احساسات او را می‌كشاند. در آنجا انسان باید لحظه‌ای بایستد برود كنار خیابان بنشیند، به این جمعیت نگاه كند، ببیند این جمعیت به چه راهی می‌روند آیا به همان راهی است كه رسول خدا، چون نسبت به رسول خدا كه دیگر مطمئن است. این اطمینان را از آن استفاده كند این سرمایه‌ای را كه خدا الان در دل او به ودیعه گذاشته از او بهره بگیرد، نه اینكه همین‌طوری این سرمایه را در جیبش بگذارد و بعد به بازار برود و بدون اینكه معامله‌ای انجام داده همین پول را دوباره به منزل برگرداند این نتیجه‌ای ندارد. این سرمایه‌ای را كه خدا در دل او قرار داده، ملاك‌هایی را كه خدا در دل او قرار داده است و در ضمیر و وجدانش این ملاك‌ها را قرار داده است اینها را درجای خود و به نوبه خود، یكی یكی بیرون بكشد. وقتی دارد این جمعیت حركت می‌كند با حركت جمعیت، عقل و فكر و قوای او هم حركت نكند یك استپ به آنها بزند نگهش دارد بیاید بنشیند كنار، بلكه این جمعیت به چاه می‌خواهد برود من هم باید بروم؟ بلكه این جمعیت به دریا می‌خواهد فرو برود من هم باید فرو بروم؟ می‌نشیند و فكر می‌كند و خدا هم او را كمك می‌كند اگر بنشیند و فكر كند خدا هم او را كمك می‌كند.

 در جنگ جمل یكی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بنام ابابكره بود همان كسی كه در تاریخ پیغمبر، قضایایی از او نقل شده، از جمله قضایایی كه از او نقل شده یكی همین مسئله است، با مغیره بن شعبه هم یك قضایایی دارد در زمان عمر ابابكره می‌گوید من در لشگر امیرالمؤمنین بودم و متحیر مانده بودم كه این چه حكایتی است؟ اینجا امیرالمؤمنین خلیفه رسول خدا كه مردم به خلافت با او بیعت كردند، افرادی هم كه به دور حضرت هستند مشخص است؛ مالك اشتر است و عمار است و صحابه بزرگ پیغمبر هستند. آن طرف هم افراد دیگری هستند؛ طلحه و زبیر و عائشه زن رسول خدا

 و افراد دیگر در آن لشگر وجود داشتند. همین باعث می‌شد كه مردم فریب بخورند و احساسات برای اینها غلبه كند. می‌گفت من در همین تذبذب و تردد و تشكیك، نسبت به حقانیت این گروه یا حقانیت آن گروه بودم و یك مرتبه تنها چیزی كه مرا به خود آورد و متوجه شدم و حق را دریافتم، كلامی بود كه از رسول خدا شنیدم كه فرموده بودند: لَن یفلِحَ قَومٌ وَلّوا أَمرَهُم إمرَأَةً[[2]](#footnote-2) رستگار نخواهد شد قومی كه زمام امور خود را به زن بسپارد. دیدم بَه جناب عائشه در اینجا شده ژنرال و در وسط این لشگر فرماندهی می‌كند از چپ برانید و از راست برانید و حمله كنید و عقب گرد كنید!

 گفتم عجب! زن رسول خدا كه در آیه قرآن امر شده است كه در خانه‌های خود بنشیند وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى‌ ... الأحزاب، ٣٣ در منازل خود بنشینید و از منازل بیرون نیایید، شما زنان پیغمبر احترام دارید، به واسطه انتساب به رسول خدا احترام دارید. اگر قرار باشد با مردم ارتباط برقرار كنید مجالس تشكیل بدهید، مردم بیایند بروند و شما به واسطه خروج از منزل مورد توجه اجتماع قرار بگیرید، اجتماع از انتساب شما به رسول خدا سوء استفاده خواهد كرد. شیاطین و فتنه‌گران دور شما را خواهند گرفت و به واسطه احترام و وجهه و شخصیت و شئوناتی كه پیش مردم دارید خیلی مسئله، مسئله مهمی هست‌ها كه چطور واقعاً بند از بند انسان جدا می‌شود وقتی‌كه انسان ارتباطی با فرد بزرگی نداشته باشد ارتباطی با مكتب نداشته باشد مردم او را منتسب به مكتب نكنند یك حكمی دارد. ولی وقتی یك شخصی آمد و وارد یك مكتب شد یا انتساب به یك بزرگی پیدا كرد خواهی نخواهی نظر مردم نسبت به او تغییر خواهد كرد، او را جزو این مكتب به حساب می‌آورند در نتیجه اگر عمل خلاف و زشتی، مخالف این مكتب از او سر زد دیگر عواقب او صد چندان است تا اینكه هیچ ارتباطی نداشته باشد در اینجا خیانت به مكتب خود را كرده است. خیانت به راهی كه منتسب به بزرگان است كرده است. شما ببینید همین مطلب نسبت به زنان پیغمبر است می‌فرماید كه در خانه‌های خودتان بنشینید؛ چون شما به پیغمبر انتساب دارید انتساب شما به پیغمبر، خیلی مو قعیت شما را خطیر كرده است. ای كاش شما یك زن معمو لی بودید هر كاری دلتان می‌خواست می‌رفتید می‌كردید، كسی با شما كاری نداشت، هر كاری دلتان می‌خواست می‌كردید. مگر این همه زن‌ها نیستند هزارتا غلط می‌كنند دیگر، كسی كاری ندارد، این انتساب است كه مردم را منحرف می‌كند.

 ما خود به چشم خود دیدیم این مسئله را، كه چطور

 افراد و اقربایی كه منتسب به بزرگان بودند در انحرافاتی كه پس از تغییر و تحولاتی كه برای آنها پیدا شد به واسطه اینها بوده، یعنی تأثیراتی كه ممكن است یك نفر به واسطه انتسابش به یك شخص بزرگ در جامعه، چه تأثیر انحرافی و چه تأثیر مثبت، به وجود بیاورد این تأثیرات خیلی بیشتر و مهم‌تر و با اهمیت‌تر است از اینكه یك فرد معمولی باشد.

 حالا همین مردم آمدند به دور عائشه اجتماع پیدا می‌كنند. ابابكره می‌گوید من همین‌طور مردد بودم یك مرتبه این حدیث پیغمبر را كه شنیده بودم گروهی كه زمام كار خودشان را به دست زن بسپارند اینها به رستگاری نخواهند رسید. این روایت من را متوجه كرد كه حق باید با علی باشد. الان اینها زمامشان را دادند دست این جناب سپهبد عائشه و این زن پیغمبر آمده در اینجا می‌گوید به چپ بروید به راست بروید عقب‌گرد، جلو گرد. زن كه نباید بلند بشود بیاید سوار شتر و میان این همه مردم و بعد بیاید داد بزند. حالا به این مطالب دیگر كاری نداریم كه چه دروغ‌هایی سر هم كردند و چه مطالبی گفتند و همین عائشه آمد امیرالمؤمنین را كه خودش مانع بود از كشته شدن عثمان، به عنوان قاتل عثمان معرفی می‌كرد و نامه می‌داد این طرف و آن طرف. آن‌وقت به چه نحو؟ مِنْ عائشه ام‌المؤمنین و زوجة رسول اللَه، عائشه زوجه رسول اللَه دارد به شما نامه می‌دهد. خوب مردم را شناخته بوده، از عائشه به سمت شما مردم كالانعام، كه زوجه رسول اللَه است، زن پیغمبر است، دارد برای شما نامه می‌دهد كه بیایید به جنگ با علی كه علی قاتل عثمان است، علی قاتل عثمان است. واقعاً فتنه فتنه عجیبی بوده است ها، ما هم اینجا راحت نشستیم و فقط تاریخ گوش می‌دهیم. فتنه فتنه عجیبی بود كه مردم نگاه می‌كردند می‌گفتند راست می‌گوید دیگر، این مهر و امضای عائشه است، فرستاده‌ها هم كه می‌آیند می‌گویند ما خودمان دیدیم، بابا عائشه می‌نویسد اینها را امضا می‌كند. زوجه پیغمبر، زن پیغمبر شما را دعوت می‌كند.

 حالا ما باید چكار بكنیم؟ ما باید چكار بكنیم؟ اینجاست كه سلوك عقلانی می‌آید و به داد انسان می‌رسد عقل می‌آید و احساسات را كنار می‌زند و آن حق را برای انسان روشن می‌كند. چون انسان تابع احساسات هست، این احساسات همیشه در زندگی انسان، خود را جلوتر از عقل قرار می‌دهد لذا انسان در ارتباطات خود نمی‌تواند ابتدائاً به فكر خود مطمئن باشد. پس معیار اولی كه ما می‌توانیم برای این قضیه پیدا كنیم این است كه تا وقتی ما دستخوش احساسات هستیم، دستخوش حواس هستیم، دستخوش عواطف هستیم، محكوم عطوفت‌ها و رأفت‌ها و جلوه‌های ظاهری هستیم این را كه من خدمتتان عرض می‌كنم نه خیال كنید فقط برای افرادی كه اینها حالا یك قدری جوان هستند و سرد و گرم روزگار را كمتر چشیده‌اند و نسبت به مطالب تجربه كافی ندارند، نخیر،

 بنده این مطالب را در افراد اهل علم مجتهد هفتاد ساله هم دیده‌ام، با دو كلمه حرف به‌طور كلی تمام مسائل پنبه شده است! اینكه انسان محكوم احساسات بشود نه اینكه علم در او دخالت ندارد، علم دخالت دارد ولی علم نمی‌آید حالت نفسانی انسان را تغییر بدهد. علم ابزاری است كه انسان به واسطه آن ابزار، می‌تواند از آن عقل استفاده صحیح كند این ابزار را بدست بدهد. خدا در انسان عقل قرار داده حجت متصل قرار داده، حجت و دلیلِ قرین با روح و نفس قرار داده. این عقل برای انتخاب مسیر صحیح احتیاج به ادوات و ابزار دارد؛ هرچه علم انسان بیشتر بشود تجربه انسان بیشتر بشود، راه عقل برای رسیدن به مقصود كوتاه‌تر خواهد شد و فشاری كه بر عقل می‌آید برای انتخاب مسیر صحیح، كمتر خواهد شد و دست او برای اختیار احسن بازتر خواهد شد. این مربوط به علوم است، كه انسان از دیدنیها و شنیدنی‌ها و آنچه را كه در رفتار بزرگان دیده است و تجربه كرده است آنچه را كه از علوم حقه، عقلیه و نقلیه از ائمه معصومین علیهم السّلام كه جای خدشه و تردید و شك ندارد، در اندوخته ذهن خود ذخیره كرده است اینها مجموعاً وسائط و وسایلی است كه عقل با بكارگیری اینها، آن راه احسن و اصلح را می‌آید در جلوی شما قرار می‌دهد. پس هرچه اندوخته بیشتر باشد دست عقل بیشتر بازتر است، هرچه معلومات انسان بیشتر باشد به همان مقدار دست عقل بیشتر باز است، نه اینكه معلومات می‌آید و احساسات را كنار می‌زند، نه! هیچ این‌طور نیست.

 شما یك نوار دارید این نوار درش مجموعی از كلمات بزرگان از حِكَم و قصص و اعتبارات و نكات اخلاقی است، تا این دكمه را فشار ندهید و این نوار را به كار نیندازید و این به گوش شما نخورد نمی‌دانید كه چه كنید؟ باید این را به كار بیندازید. این مجموعه‌ای كه الان در اینجا وجود دارد از علوم از تجربه، حكم این نوار را دارد تا عقل دكمه را نزند هیچ فایده‌ای برای این علوم نیست. لذا دیدیم بسیاری از افراد علما، همه دستخوش احساسات واقع شدند نه اینكه علم نداشتند، داشتند، از ماها هم بیشتر داشتند ولی عقل نیامد جلو. در جریان مشروطه، اینهایی كه آمدند و یكی این طرف را گرفت، یكی آن طرف را گرفت یكی مشروطه‌خواه شد یكی دنبال سلطنت طلبی‌ها و استبداد رفت، اینها چه كسانی بودند؟ اینها افرادی بودند كه مرجع بودند، صاحب رساله بودند صاحب فتوا بودند، صاحب مقلد بودند مقلدین داشتند، در بلاد، در شهرها، همه افراد تابع آنها بودند، با یك حكم آنها یك كشور از جا برمی‌خواست. با یك حكم آنها انقلابی در یك جا پیدا می‌شد. اما چرا اینها در این جریان دستخوش این‌گونه انحرافات واقع گشتند؟ چرا؟ چون احساسات آمد غلبه كرد، عقل نیامد جلو، اگر عقل می‌آمد جلو، خداوند آنچه را كه حق بود به آنها نشان‌

 می‌داد.

 اگر رفقا در نظر داشته باشند در جلد دوم اسرارملكوت من حكایات و شواهدی از این قبیل در موارد مختلف نقل كردم اگر دقت كنند كه چطور مرحوم آقا در ارتباط با افراد و با علمای طراز اولِ آن زمان، به نكاتی اشاره می‌كردند كه آن نكات را اگر افراد می‌گرفتند و روی آنها دقت می‌كردند مطلب برای آنها روشن می‌شد و به چه ظرائفی اشاره می‌كردند كه آن ظرائف هر چیزی را كه نمی‌شود گفت، نمی‌شود بگویی آقا، دنبال این شخص را كه می‌گیری باطل است! نمی‌شود كه این حرف را زد، نمی‌شود گفت آقا این راهی كه الان می‌روید باطل است، با یك نفر فرد عالمی كه برای خودش هزار تا مسئله دارد كه نمی‌شود به همین راحتی صحبت كرد، آقا این راهی كه می‌روید باطل است، آقا دنبال این كه می‌روید باطل است، آقا این مسیری كه می‌روید به جهنم است! این را كه نمی‌شود گفت ولی خدا می‌آید با لطافت، با ظرافت در ضمن یك نكته با اشاره با كنایه در ضمن یك حكایت، یك مطلبی را می‌گفت و آن نكته را می‌زد.

 خود بنده در این مسائل مهم در گذشته، دچار یك اشتباهاتی بودم. یك قضیه مرحوم آقا كه برای من نقل كردند من را از اشتباه بیرون آورد. یك مطلبی نقل كردند كه من فلان جا رفتم فلان قضیه اتفاق افتاد و این این‌طور شد من خیلی تعجب كردم. داشتیم با هم یك جایی پیاده هم می‌رفتیم در طهران در زمان‌های سابق، دیدم كه می‌گویند فلانی بیا، بعد از یك مقدمه‌ای كه من فهمیدم این مقدمه جایش اینجا نیست ولی حالا چرا دارند ایشان می‌گویند؟ متوجه شدم لابد مطلبی می‌خواهند بگویند. بعد یك قضیه‌ای برای من ایشان نقل كردند، وقتی نقل كردند دیگر هم هیچ حرفی زده نشد تا رسیدیم به منزل. من رفتم روی این قضیه فكر كردم، دیدم كه پدر من آدم دروغگویی نیست، آدم صادقی است از آن طرف هم كه فرد، فرد عوامی نیست از آن طرف هم فرد نپخته‌ای نیست، اووه چه تجربه‌ای، چه كوله باری از تجربه در این مدت در ارتباط با افراد مختلف و جریانات مختلف و حوادث مختلف این بر دوش دارد كه بر دوش او سنگینی می‌كند از این طرف، از آن طرف هم كسی مانند پدر نسبت به انسان دلسوز نیست، پس این مطلبی را كه ایشان گفته برای چه گفته است؟ نشستم فكر كردم و دیدم مطلب درست است و تمام شد، مسئله تمام شد. نسبت به بعضی از افراد یك فكری داشتم یك نظری داشتم. البته نه اینكه حالا نظرم هم نسبت به آنها صددرصد مثبت بود حداقل بیست درصد یك بیست درصدی برای خودمان ...، ایشان می‌خواستند آن بیست درصدش هم نباشد، دیگر راحت، كاملا انسان فكرش باز باشد و درست باشد این را می‌گویند سلوك عقلانی. عقل را انسان بكار بیندازد.

 همین مطلب و بالاتر از این مطلب را، ایشان برای بسیاری از بزرگان و علمای در آن موقع نقل كردند و نپذیرفتند. بالاتر از این را و صریح‌تر از این را و مهم‌تر از این را و أشنع از این را. چرا؟ البته انسان باید همه چیز را از

 خدا بداند و توفیق را باید از او بداند! بنده هم می‌توانستم مثل خیلی از افراد این توفیق نصیبم نشود و فهمم باز نشود و ادراك نسبت به حقایق پیدا نكنم. این توفیق از جانب الهی است كه شامل حال افراد می‌شود و آنها را نسبت به مسائل روشن می‌كند. ولی علی‌كل‌حال انسان نمی‌تواند آن مسئله اختیار و راهی را كه خدا برای انتخاب احسن و طریق اصلح، برای ما گذاشته است آن را ندیده بگیرد و همه چیز را به او منتسب كند نه! در اینجا خداوند برای انسان قدرت تفهم و قدرت تشخیص و قدرت ادراك قرار داده.

 این سیر، سیر عقلانی است. در سیر عقلانی انسان باید احساسات و عواطف خود را با قوای عقلانی خود در یك میزان قرار بدهد و بعد بین آنها محاكمه و قضاوت بیندازد. در بسیاری از موارد ممكن است انسان تشخیص ندهد كه این تشخیص او عقلانی است یا عاطفی. ممكن است تشخیص بدهد عاطفی است. ولی در همان موقع خدا می‌گوید همیشه احتمال خلاف را باید در روش خودت بدهی، احتمال اشتباه را همیشه باید بدهی، وقتی‌كه نسبت به یك مطلب می‌رسی اقدام نكنی، بیایی بنشینی فكر كنی. تلفن‌های پشت سر هم تو را از تفكر نیندازد، افرادی كه آمدند و در آن اتاق نشستند و همه منتظر هستند تا از شما امضا بگیرند، شما را به اشتباه نیندازد. فرض كن تو این اتاق كسی نیست، فرض كن كسی به شما تلفن نزده، فرض كن كسی به سراغ شما نیامده، فرض كن الان این موقعیت برای شما پیش نیامده، فرض كن این قضیه یك ماه پیش اتفاق افتاده كه هنوز این مسائل بوجود نیامده، این جَو بوجود نیامده، خودت را ببر یك ماه قبل، خودت را ببر دو ماه قبل، نسبت به این مسئله بنشین فكر كن، موقعیت خودت را در نظر بگیر، موقعیت جو و جامعه و شایعات را در نظر بگیر آن موقع ببین چه حكم می‌كنی؟ آن موقع ببین چه قضاوت می‌كنی؟

 الان آن دو ماه قبل را بیا بگذار همین جا. یك دفعه می‌آیی نگاه به آقایان می‌كنی: آقایان همه‌تان خوش آمدید! ا آقا ما آمدیم اینجا از شما امضا بگیریم. امضا بی‌امضا، بفرمایید بروید. آقا نمی‌شود آقا چطور می‌شود؟ داد، بیداد، مملكت خراب می‌شود، دنیا به هم می‌ریزد همه جا چه می‌خواهد بشود. آقا مگر به سرت زده، خب آره، زده كه زده، فرض كن زده! چه می‌فرمایید؟ می‌خواهید دكتر برویم؟ بفرمایید برویم! آقا چرا این‌جوری است، می‌گویید آقاجون چیه؟ مریضید؟ با من چكار دارید؟ می‌خواهید بروید فلان كار را انجام بدهید بفرمایید بروید خودتان انجام بدهید با من چكار دارید؟ آن‌وقت می‌فهمید اینها برای خودشان نیامده‌اند خانه شما، به خاطر اینكه شما را بیچاره كنند! اینها به خاطر صلاح شما نیامده‌اند در اینجا، به خاطر اینكه شما را بِدَر كنند و به خاطر منافع خودشان دور شما را گرفته‌اند.

 آن وقت می‌فهمیم. آن وقت انسان متوجه می‌شود كه تمام این قضایا و جریانات و بیاها و بروها و مطالبی كه در دور و بر اوست و او را احاطه كرده، همه اینها برای ضلالت و برای اضلال این فرد بدبخت و بیچاره چیده شده و آمده این را بگیرد در كام خودش و ببرد و مسكین، این بیچاره كه دستخوش احساسات قرار می‌گیرد و علی‌العمیاء و كوركورانه خود را در بستر این جریان رها می‌كند رها می‌كند. از هر طرف كه این آب بخواهد او را می‌برد از هر طرف كه این باد بخواهد او را به حركت در می‌آورد. از این طرف می‌رود از آن طرف می‌رود یك دفعه دست می‌زند ای داد! عجب اشتباهی كردیم. چی فكر می‌كردیم چی از آب در آمد! چرا؟ خب عزیز من از اول بنشین فكر كن از اول بنشین بسنج، از اول مطالب را در نظر بگیر.

 مرحوم آقا می‌فرمودند وقتی‌كه من به نجف رفتم ایشان فرد بسیار مهم بودند، خیلی طلبه بحاث و فاضل و درس خوانده و به‌طور كلی در مجالسی كه شركت می‌كردند به عنوان ردیف‌های اول آن درس، دیگر كم كم بعد از یك هفته، ده روز دو هفته مطرح می‌شدند، كسی هم كه مطرح می‌شود یكی یكی مورد جلب توجه افراد، این می‌آیند سراغش، آن می‌آید سراغش، آقا شما بفرمایید در مجلس ما، شما بفرمایید در درس ما، شما بفرمایید در مجالس ما، مجالس روضه ما، جماعت ما، از این مسائل دیگر، كم كم یكی یكی افراد می‌آیند سراغ انسان، جذب می‌كنند، این می‌خواهد به این طرف بكشد آن می‌خواهد به آن طرف بكشد ایشان می‌گویند وقتی‌كه ما رفتیم نجف یك پنبه كردیم توی این گوشمان یكی هم كردیم توی این گوشمان، هر كسی كه آمد سراغ ما، آقا در فلان جماعت شركت كنید. بنده آمدم درس بخوانم! آقا در مجلس روضه فلان آقا هفتگی ماهگی روضه دارند. دارند كه دارند ما درس می‌خوانیم! بحثمان و ... آقا در فلان جا جمع شدند در فلان شب راجع به فلان مسئله سیاسی می‌خواهند صحبت بكنند، ان‌شاءاللَه مبارك است این كه عرض می‌كنم همه را گفتند ها، از خودم نمی‌گویم یك ماه گذشت دیدند نه آقا، این آقا، این دو تا پنبه را از تو گوشش در نمی‌آورد، ول كردند.

 حالا كه ول كردند شروع شد، این آقا درویش است! این آقا صوفی است! تا حالا نبود ها، تا حالا هی بفرمایید بفرمایید بود، تو این مجلس بفرمایید، تو آن گعده بفرمایید، تو آن قلیان‌كشی بفرمایید، تو نماز جماعت شركت بفرمایید، تو این مجلس شركت بفرمایید، تو این روضه شركت بفرمایید، هی بفرمایید بفرمایید اولش بود، وقتی دیدند فایده نشد، إِ این آقا كیه از طهران آمده؟ درویش است! این آقا جایی نمی‌رود این آقا سرش را می‌اندازد پایین، این آقا هیچ روضه‌ای نمی‌آید، این آقا تو این مجلس آقایان شركت نمی‌كند، این آقا تو هیچ نماز جماعت آقایان شركت نمی‌كند، هیچ شركت نمی‌كند، شركت نمی‌كند، سرش به دنبال كار خودش است. با شاگردان مرحوم قاضی ایشان مرتبط است، عجب! عجب! پس‌

 ایشان درویش است. بعد كم كم شروع شد كه چی؟ اینها هم یك مدت به این كیفیت.

 این هم كه كارگر نشد حربه سوم. می‌گفت ما می‌رفتیم توی بازار می‌دیدیم به ما سلام نمی‌كنند، إِ این آقا تا دیروز به ما سلام می‌كرد، حالا سلام نمی‌كند. آنجا رد می‌شدیم آن سرش را می‌كند آن ور، آن بی‌اعتنایی می‌كند، رد می‌شدیم خیلی توجه نمی‌كند! این هم حربه سوم دیگر، بالاترین حربه هم كه لابد دیگر نبوده و الّا خب اعمال می‌شد! دیدند نه، این دو تا پنبه از تو گوش دیگر در نمی‌آید، چسبیده، هی با هر بهانه‌ای می‌خواستند این پنبه‌ها را در بیاورند، دیدند این در نمی‌آید در نمی‌آید و ول كردند. مرحوم آقا می‌فرمودند اگر ما یك طلبه كم درسِ كم مطالعه بیسواد بودیم پدر ما را آنجا در می‌آوردند. دیگر چیزی باقی نمی‌گذاشتند منتها تنها حربه‌ای كه كارگر نشد این بود كه قوی‌تر از ما كسی تو نجف نبود، من به آقای خویی گفتم در هر مسئله‌ای كه شما می‌خواهید یك هفته من به شما مهلت می‌دهم و من بدون مطالعه و شما با مطالعه بعد از یك هفته بیایید بحث كنیم جلوی همه، ایشان یك همچنین آدمی بود. یك هفته گفتند مهلت می‌دهم به شما، بروید مطالعه كنید خودتان و بدون اینكه به من بگویید بعد از یك هفته یعنی بدون مطالعه دیگر، بیایید در جلوی همه، بیایید بحث كنیم. گفتند اگر من این‌طور نبودم خیلی حرف‌ها دیگر به من می‌زدند ما را اصلا بیرون می‌كردند با این وضعی كه ما در آنجا داشتیم.

 مگر بر سر مرحوم قاضی نیاوردند؟ سنگ زدند و شیشه‌های مسجدی كه ایشان نماز می‌خواندند شكستند و سجاده را از زیر پای او كشیدند و بعضی از افراد برای قتل ایشان داوطلب شدند، خواندند دیگر رفقا. این قضیه چیست؟ اینها همه‌اش احساسات است و شما خیال نكنید كسی كه به دنبال عقل برود، نه! جلویش گاو و گوسفند می‌كشند و طاق نصرت می‌اندازند! دنیا براساس احساسات حركت می‌كند جان من! همه براساس احساسات حركت می‌كنند! یكی بخواهد پایش را براساس عقل بگذارد از فردا از نزدیكترین افراد به خود، تا دورترین افراد، در قبال او می‌ایستند. از نزدیكترین افراد می‌ایستند در مقابلش، انسان باید چكار كند؟ رها كند؟ تابع باشد كه باخته است، تابع نباشد باید مقابله كند، باید در مقابل این بایستد باید در مقابل این بایستد با این باید یك جور صحبت كند، باید با آن یك جور صحبت كند تمام افراد می‌آیند در مقابل انسان می‌ایستند.

 بعد از مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌دانید ایراد من چی بود؟ گفتند چرا نمی‌آیی همرنگ جماعت بشوی؟ صاف! خیلی صریح بگویم خدمت رفقا این كه عرض می‌كنم خیال نكنید كه برای من اتفاق نیفتاده؟ برای همه ما اتفاق می‌افتد گفتند باید بیایی همرنگ جماعت بشوی! گفتیم جماعت یعنی چی؟ اگر

 جماعت یعنی مكتب آقا، خب مكتب آقا این را نمی‌گوید. می‌گویند نه! حرف نباید بزنید! گفتم این مطالبی را كه می‌بینیم یا حق است یا باطل؟ اگر حق است پس بنابراین خود ما باید اقبال كنیم اینكه زور ندارد. اگر باطل است؟ چرا نباید صحبت كرد؟ یعنی می‌گویید در مقابل باطل سكوت كنم و امضا كنم و به عنوان انتساب به این مرد بزرگ این مطالب باطل ر ا تقریر كنم و تأیید كنم؟! این كار را نمی‌كنم. این جاذبه‌های اول. وقتی دیدند این مسئله نشد و این اتفاق نیفتاد، جریان دوم پیش آمد، هی این طرف و آن طرف و حرف و نقل: این آقا برای خودش كسی شده و از سایر نزدیكان كناره‌گیری كرده و راهش را از راه پدرش جدا كرده و برای خودش یك عده را جمع كرده و دور خودش جمع كرده و از مسیر جدا شده و نامه‌هایی كه داده می‌شود برای ما و این مطالب همه چی بود؟ این جریان دوم. حالا ما هم پنبه را كرده بودیم تو گوشمان، یاد گرفته بودیم دیگر، بالاخره یاد گرفته بودیم دیگر. من به رفقا می‌گفتم كسی یك ماه با این مرد بزرگ باشد این را می‌فهمد نیاز به یك‌سال و دو سال و بیست سال و چهل سال ندارد می‌فهمد مطلب چیه؟ گذشت از این مدت‌ها گذشت. ما را دعوت می‌كردند به مجالس، به سورها دعوت می‌كردند، از یك طرف، یكی نامه‌های نصیحت‌آمیز می‌نوشتند نامه‌ای تهدیدآمیز می‌نوشتند ما چه می‌كنیم؟ شما چه كردید؟ آبروی پدرتان را بردید! از این مسائل. وقتی این هم نشد، مسئله سوم شروع شد. دیگر كسی سلام نباید بكند، دیگر كسی ارتباط نباید داشته باشد، دیگر كسی نباید حرف بزند، دیگر كسی نباید ... این هم مسئله سوم، البته چهارمش را نمی‌دانم حالا كی بیاید و فعلا كه تا اینجا قضیه ... البته بعد خیلی‌هایشان پشیمان هم شدند!

 چرا؟ به خاطر اینكه ما نخواستیم احساسات خودمان را ترجیح بدهیم. ما گفتیم راه خدا به جای خود، عواطف به جای خود، راه خدا به جای خود، نَسَب و حَسَب به جای خود، راه خدا به جای خود، رَحِم به جای خود، راه خدا به جای خود رفیق به جای خود، راه خدا به جای خود مسائل اجتماعی به جای خود، همه اینها جای خود را دارد. ما با شما مخلصیم ما با شما صمیمی هستیم ما با همه در این راه، حق را بشنویم ان‌شاءاللَه خدا توفیق می‌دهد قبول می‌كنیم. حق را نشنویم زیر بار نمی‌رویم این چیزی است كه به ما یاد داده‌اند آقا جان! نیاز به یاد دادن هم ندارد ولی در عین حال یاد هم داده‌اند. از این مطلب كوتاه بیاییم مطلب را باختیم، ما خیال می‌كنیم حتما باید در مرئی و منظر باشیم حتما در جلو باشد قضیه.

 مرحوم آقا می‌فرمودند شخص می‌آید سر كوچه سیگار می‌كشد بعد می‌آید تو منزل ما، دست من را می‌بوسد خیال می‌كند كه من نمی‌فهمم من نمی‌بینمش. سر كوچه سر آن سه راه سیگارش را آنجا می‌كشد بعد می‌آید اینجا! تو كه از دیدگان آقا خودت را مخفی می‌كنی یك كاری هم بكن در ملكوت آقا نفهمد، دیگر آنجا زورش نمی‌رسد، ملكوت دیگر دست تو نیست آن ملكوت دیگر

 دست آقاست. ظاهر را می‌توانی یك كاری بكنی، این دیوارها مانع بشود این بُعد مسافت مانع بشود بروی آن پشت سیگار بكشی سیگار كشیدن حرام است كسی كه سیگار بكشد عمل حرام انجام می‌دهد نظر مرحوم آقا و فتوای آقا هم همین بوده است آن‌وقت تو ادعای شاگردی و ارادت با مرا می‌كنی، می‌روی سر سه راه سیگار می‌كشی بعد می‌آیی سلامٌ علیكم، دست را می‌بوسی! برو پی كارت بچه! دست چی می‌خواهی ببوسی؟ می‌خواهی كی را گول بزنی؟ آقا را می‌خواهی گول بزنی؟ خودت را داری گول می‌زنی! تخیلات خودت را داری گول می‌زنی! آقا كه می‌بیند! چند تا پُك هم زدی، می‌خواهی بشماریم واسه خودت، سی تا پُك زدی، ها! می‌خواهی به تو بگوید؟

 این چیست؟ این سلوك سلوك ظاهر است. آن سلوك سلوك عقلانی است، او آقا را دیدن، نیاز به آقا ندارد غیر آقا ندارد. وجدان خودت، خدای خودت، اشراف ولایت بر تمام وجود خودت كفایت می‌كند، حتما باید یك نفر مثل عمود هفتاد متر جلویت بایستد تا بترسی؟ یا نه، همین‌كه خودت احساس می‌كنی در تحت اشراف ولی قرار داری ولی عالم امكان امام علیه‌السّلام قرار داری، چطور دیگر می‌توانیم ما چشممان را ببندیم؟ منتها بنده خدا، امام زمان چون هنوز امر به ظهور نیامده فعلا در پس پرده غیبت است. و الّا وقتی بیاید، امام زمان به اندازه سر سوزنی با این كه الان هست مقامش بالاتر نخواهد رفت، خیال نكنیم، همین است. همینی كه الان است همین اشرافی كه دارد همین ولایتی كه دارد همین سیطره بر نفوسی كه دارد همینی كه الان به شما عرض كردم از تك تك ما به خود ما و پلك زدن خود ما به ما نزدیك‌تر است. این امام زمان، موقع ظهورش هم همین است منتها آن موقع ظهور پیدا كرده. تا حالا ما در میان خودمان نمی‌دیدیم حالا یك آقایی هم این كنار نشسته به نام امام زمان، فقط همین، هیچ فرقی نمی‌كند چه تفاوتی می‌كند؟ یك سر سوزن مقام امام زمان در موقع ظهور بالاتر نیست، یك سر سوزن، یك سر میل بالاتر نیست، همین. مهم ما عوض می‌شویم ما می‌گوییم حالا كه امام زمان آمده پس حالا باید به حرفش گوش داد! حالا كه آمده باید گوش داد حالا كه در كنار ما نشسته باید گوش داد! همین افرادی كه می‌آیند و عالمند و عمامه می‌گذارند و در مجلس با آنها بحث می‌كنیم كه سیگار كشیدن حرام است هزار و یك دلیل می‌آورند حرام نیست. اما امام زمان كه می‌آید سیگارها را می‌گذارند توی جیبشان، خب حلال است بكش دیگر! نه نه جلوی امام نمی‌شود كشید، شاید شبهه داشته باشد، شاید حضرت ناراحت بشود! همین هم حالا هست، چه تفاوتی كرد؟ پس ما هم تو احساسات هستیم، ما هم اجتهادمان اجتهاد احساسی است! ما هم فتوایمان فتوای احساسی است! ما هم نظراتمان نظرات احساسی است! ما هم دیدگاه‌هایمان دیدگاه‌های احساسی است تمام اینها می‌شود احساسی. مگر كسی‌

 را كه خدا دستش را بگیرد آن دیگر حرفی در آن نیست. ما كسی را متهم نمی‌كنیم حالا یك كسی نیست نیست. آن كسی كه هست باید به فكر بیفتد آن كسی كه هست باید متوجه باشد. این علوم و این تجربه می‌آید به كمك عقل، عقل این علوم را می‌گیرد و این تجربه را می‌گیرد در بزنگاه‌ها می‌آید او را در اینجا اعمال می‌كند، به كار می‌بندد.

 امروز من قصد داشتم كه راجع به مسئله مهم و ملاك برای كیفیت تأثیر سلوك عقلانی و اختلافش با سلوك ظاهر خدمت رفقا عرائضی عرض كنم اما همان‌طوری كه رفقا لابد متوجه شدند حالم مساعد نیست و امیدواریم كه اگر توفیق خداوند شامل حال ما بشود ان‌شاءاللَه برای مجلس بعد عرائض را خدمت رفقا ادامه می‌دهیم.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. ارشاد مفيد، ص ٢٥٠؛ إعلام الورَى، ص ٢٣٤؛ نفس المهموم، ص ١٣٧؛ به نقل از لمعات الحسين، ص ٥٩ [↑](#footnote-ref-1)
2. الجمل و النصرة لسيد العترة فى حرب البصرة، ص ٢٩٧. ترجمه رساله بديعه، ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-2)